



شهادتنامه جهانگیر عبداللهی

اسم کامل:	جهانگیر عبداللهی
تاریخ تولد:	۱۳۶۴
محل تولد:	سردشت - ایران
شغل:	شغل: دانشجو

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۱ دی ۱۳۹۰ و ۲۹ تیر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای جهانگیر عبداللهی تهیه شده و در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۱ توسط جهانگیر عبداللهی تأیید شده است. شهادتنامه در ۳۰ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من جهانگیر عبداللهی متولد ۱۳۶۴ اهل سردشت و کرد هستم. من دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران بودم.
۲. در سال ۱۳۸۸ مدتی بعد از تجمعی که به مناسبت اعدام احسان فتاحیان در دانشگاه تهران برگزار کردیم در جلوی دانشگاه تهران بازداشت و مجموعاً چهار ماه را در زندان اوین گذرانم. پس از آنکه در اردیبهشت ۱۳۸۹ با قید وثیقه آزاد شدم در آذر ۱۳۸۹ ایران را به مقصد کردستان عراق ترک کردم.

فعالیت در دوران دانشگاه

۳. در سال اول دانشگاه با بچه‌های کردی که در NGO فعالیت میکردند آشنا شدم و بعد از آن فعالیتهای دانشجویی و همکاری در نشریات دانشجویی را شروع کردم. اولین NGO که من با آن کار میکردم انجمن «کازیوه» [سپیده دم] بود. این انجمن در دانشگاه علوم پزشکی تهران بود و با کمک انجمن اسلامی دانشگاه مجوز مراسمات را می‌گرفتیم و مراسمی همچون یادمان حلبچه را هر ساله برگزار می‌کردیم.
۴. این مراسمات را در سالن فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزار می‌کردیم تا اینکه در سال ۱۳۸۷ به بهانه اینکه این انجمن به مدت شش ماه فعالیت نداشت از سوی حراست و کمیته انضباطی دانشگاه بسته شد. هدف اصلی حراست محدود کردن فضای دانشگاه بود.
۵. البته مسئولین برای دادن مجوز، شرط و شروطی برایمان می‌گذاشتند؛ از جمله اینکه سخنرانان در قالب قوانین خاصی باید سخنرانی کنند، و یا مسئولین باید از قبل بر نمادها و کلیپ‌هایمان جهت پخش کردن نظارات داشته باشند. آنها می‌گفتند اگر کلیبی را هم بدون نظارت آنها پخش کنیم بعداً تویخ شده و یا مجوزمان تعلیق یا باطل می‌شود. ما این اخطارها را از طرف باشگاه دانشجویان که در ساختمان فولاد واقع شده و زیر نظر بسیج دانشگاه است دریافت می‌کردیم. در آن نهاد یک نماینده از رهبری، یک نماینده از بسیج و چند نماینده هم از خود دانشگاه بودند که هیات نظارت بر نشریات را تشکیل می‌دادند و تعیین می‌کردند که کدام طرح‌ها و برنامه‌ها تایید شوند و کدام یک رد شوند.

۶. اولین نشریه ای که خودم مجوز انرا در سال ۱۳۸۵ گرفتم و کارهای آنرا بر عهده داشتم نشریه «هاوار» [فریاد] بود که به موضوعات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می پرداخت. این نشریه در سال ۱۳۸۶ بسته شد. بعد از آن در سال ۱۳۸۷ مجوز نشریه «آشتی» که نشریه فرهنگی اجتماعی دانشجویان کرد دانشگاه تهران بود را گرفتم که این نشریه هم تا قبل از بازداشتم در سال ۱۳۸۸ منتشر می شد. مجوز این نشریات فقط برای انتشار در داخل دانشگاه بود ولی ما آنها را در مناطق کردنشین هم پخش می کردیم. در این نشریات به غیر از مسائل فرهنگی و اجتماعی کردستان، گاهی به مسائل سیاسی هم می پرداختیم. مثلاً اتفاقاتی که در کردستان می افتاد و جنبه امنیتی سیاسی داشت را بازتاب می دادیم. یک سری تجمعاتی نیز در رابطه با وقایع کردستان مثل اعدامها یا بازداشتهایی که صورت می گرفت یا جنگلهایی که آتش می زدند یا بحث بر سر زبان مادری را در محوطه دانشگاه برگزار می کردیم.

۷. تا سال ۱۳۸۷ فضا در داخل دانشگاه با تمام ریسکها و مشکلاتی که داشت خوب بود ولی بعد از این سال با توجه به برخوردهای شدیدتر و دستگیریها و احکام سنگین بچه ها، فضا بسته تر شد تا اینکه در سال ۱۳۸۸ با توجه به اتفاقاتی که افتاد کلاً فعالیت هایمان تعطیل شد.

۸. من یک بار در سال ۱۳۸۶ احضار شدم که یک بازجویی چند ساعته بود. دو بار هم مواخذه شدم. یکبار به خاطر برگزاری یادمان حلبچه بود؛ یکبار هم به خاطر اینکه در مراسمی که برای سیمین چایچی، شاعر کرد گرفته بودیم از آنجا که در حین اهدای جایزه با وی دست دادم بعداً توییح شدم. من یک بار هم در سال ۱۳۸۸ بازداشت شدم.

بازداشت

۹. طریقه بازداشت من اینگونه بود که در سال ۱۳۸۸ یک فعال سیاسی کرد به نام احسان فتاحیان را که به ۱۰ سال حبس محکوم شده بود بعداً حکم وی را به اعدام تغییر داده و به یکباره و بدون اطلاع قبلی وی را اعدام کردند. بعد از اعدام وی، ما با تعدادی از نمایندگان مجلس صحبت کردیم و آنها هم این موضوع را با دیگر نمایندگان مطرح کردند اما در نهایت جوابی نگرفتیم.

۱۰. در اعتراض به اعدام احسان فتاحیان، در روز ۲۲ آبان ۱۳۸۸ می خواستیم تجمعی در دانشگاه برگزار کنیم. چند تا از بچه هایمان که قبلاً سابقه دستگیری داشتند خبر دادند که اداره اطلاعات به آنها زنگ زده و خبر داده که اگر تجمعی صورت گیرد همه را بازداشت خواهند کرد. بنابراین ما تجمع خود را چند روز بعد یعنی در ۲۵ آبان در جلوی درب دانشکده علوم سیاسی به مدت یک ساعت و نیم برگزار

کردیم. در همان روز، هفت نفر بازداشت شدند. من خودم به مدت دو ماه مخفی بودم و بعد دوباره به دانشگاه آمدم.

۱۱. یک روز به بوفه دانشکده رفتم که یکی از مامورین اطلاعاتی هم به آنجا آمد. من هم عادی نگاهش کردم چون اصلاً فکر نمی‌کردم که این بازجو یا مامور اطلاعاتی باشد چون به قیافه‌اش اصلاً نمی‌خورد. بعد آمدم توی محوطه دانشکده او باز هم دنبالم آمد. من هم هم‌منطور نگاهش می‌کردم تا به خیابون رسالت رسیدم. بعد دیدم با دست به بیرون از دانشگاه اشاره داد. آنجا بود که فهمیدم او دارد به بیرون از دانشگاه گزارش می‌دهد که من بیرون آمده‌ام. من هم دیگر بر نگشتم و بطرف سرویس خوابگاهمان حرکت کردم. یکی از آنها آمد دستم را گرفت که من دستم را کشیدم. بعد دومی و بعد هم سومی آمد و اسلحه نشان داد و من دیگر ساکت شدم. بعد من را سوار ماشین کردند و به اوین بردند.

زندان اوین

۱۲. در بین راه اوین به من می‌گفتند تو را به اتهام پخش مواد مخدر گرفتیم چون به ما گزارش دادند که تو مواد پخش می‌کنی. من تا درب ورودی اوین چشمانم باز بود بعد درب را باز کردند و چشم بند زدند و داخل شدیم. بعد وارد یک سالن شدیم که چشمانم بسته بود ولی از پشت سر صدای شلاق می‌آمد و صحبت از اعدام و اینها می‌کردند و به این طریق می‌خواستند بترسانند. این اولین صحنه‌ای بود که در اوین برایم پیش آمد بعد من را به سلول بردند.

۱۳. سلولم ۲ متر در ۳ متر بود یه روشویی داشت ولی دستشویی داخلش نبود دستشویی بیرون بود. اتاق تاریک بود و لامپ داخل آن هم یا سوخته بود یا اصلاً لامپ نداشت و فقط از دریچه‌های در نور می‌آمد. آن شب من در همان سلول بودم. صبح ساعت ۸ صدایم کردند رفتیم بازجویی. بازجویانم ۵ نفر بودند و من این را از روی صدایشان فهمیدم. قبل از اینکه چیزی بپرسند اول من را زدند بعد همراه با کتک زدن سوال هم می‌کردند.

۱۴. من گیج شده بودم و نمی‌دانستم چه بگویم. بعد چند تا برگه جلویم گذاشت گفت مشخصات را پر کن من مشخصاتم را پر کردم. گفت اتهامت را هم بنویس! من گفتم آخه نمی‌دانم اتهامم چیه. گفتم بنویسم مواد مخدر؟ گفت چرا؟ گفتم خب شما به من گفتید من را برای مواد مخدر گرفتید. گفتم من نمی‌دانم یا شما بگویید یا من نمی‌نویسم و جای آن را خالی می‌گذارم. گفت تو به اتهام شرکت در اجتماع و تجمع بازداشت شده‌ای. بعد سوالات هم در همین رابطه تجمع ۲۵ آبان بود و اینکه با احزاب کردی ارتباط داشتی و در اغتشاشات شرکت داشتی و از این اتهامات بود.

۱۵. من با احزاب کردی ارتباط نداشتم البته با شبکه هایشان چند بار مصاحبه کرده بودم ولی مامورین اصلا در آن مورد اطلاع نداشتند چون به اسم خودم مصاحبه نکرده بودم. آنها فقط عکسهایی از من داشتند که توی تجمع گرفته بودند. چون در آن تجمع فرض کنید اگر ما ۸۰ نفر بودیم ماموران واقعا ۱۰۰ نفر اومده بودند. از من حداقل ۱۰ تا عکس جلویم گذاشتند. من تقریبا ۶۰ روز انفرادی بودم و ۱۴ بار از ۸ صبح تا ۸ شب بازجویی شدم.

۱۶. خانواده ام بعد از سه روز از طریق دوستانم و همینطور از طریق شبکه‌های کرد زبان ماهواره‌ای که خبر بازداشت من را پخش کرده بودند مطلع شدند. بعد از ۴۳ روز در یک روز جمعه آمدند صدایم کردند گفتند بیا بیرون. جمعه‌ها بازجویی نمی‌کردند. من پرسیدم برای چه؟ چیزی نگفتند و فقط گفتند بیا بیرون. من را سوار ماشین کردند و به سالنی بردند که برای ملاقات بود. در آنجا حدود ۲۰ زندانی سیاسی با والدین خود صحبت می‌کردند. به خانواده گفتم برایم وکیل بگیرید و به تمام شبکه‌های ماهواره‌ای کرد زبان هم کل قضیه را خبر بدهید.

۱۷. در بازجویی‌ها روزهایی بود که ۳ نفری هم زمان با مشت و سیلی و لگد من را می‌زدند. وقتی دو نفر می‌شدند، یک نفرشان آدم خوبه و یک نفرشان آدم بده می‌شد. به زور من را روی زمین بطوریکه پاهایم جمع شده و کله‌ام هم بروی دیوار بود می‌نشانند و در طول سه چهار ساعت به همین شکل می‌بودم و پاهایم بی حس می‌شد یا خودش روی پشتم می‌نشست یا یک کیف سنگین را روی پشتم می‌گذاشت که تکان نخورم. بعد از چند ساعت می‌گفت حالا وایسا منم کلا پاهام بی حس بود و می‌افتادم. دو بار این قضیه برایم پیش آمد که یک بار آن بیهوش شدم یک بار هم یک مشت به پشتم زد بطوریکه بیهوش شدم. یک بار هم بعد از ۳ روز اعتصاب غذا من را برای بازجویی بردند من را سراپا ایستاندند که من دیگر افتادم و بی هوش شدم.

۱۸. اتهاماتی که بعد از بازجویی برایم درآوردند یکی اجتماع و تبانی بر علیه نظام بود، دیگری تبلیغ علیه نظام بود، و دیگری ارتباط با احزاب کردی بود تحت عنوان اقدام علیه امنیت ملی. من دو ماه انفرادی بودم و دو ماه هم در بند عمومی ۳۵۰ بودم که به آن بند کارگری می‌گویند.

هم بند فرهاد و کیلی

۱۹. موقعی که آقای کمانگر، آقای وکیلی، آقای حیدریان و خانم علم هولی اعدام شدند من خودم توی زندان بودم. من در بند ۳۵۰ برای حدود سی روز هم بندی فرهاد وکیلی بودم. در طول مدتی که با او هم بند بودم وی بطور کلی در مورد پرونده‌اش برایم توضیح داد. آقای وکیلی و حیدریان در منزلی در تهران بازداشت می‌شوند و سپس مامورین در همان خانه منتظر می‌شوند تا عصر که فرزاد کمانگر به خانه می‌آید او را هم دستگیر می‌کنند ولی فرزاد کمانگر هیچ ارتباطی با پرونده وکیلی و حیدریان نداشته است با این حال در دادگاه پرونده آنها را یکی می‌کنند. فرهاد وکیلی می‌گفت هر سه آنها را در بازجوییها لخت کرده و خیلی کتک زده اند بطوریکه فرزاد کمانگر یک پایش تقریباً می‌لنگیده و بعد از دوره بازجویی هم یکی از چشمانش تقریباً بینایی خود را از دست داده بوده است.

۲۰. در طول مدتی که من با وکیلی در یک بند بودم، یک بار او را احضار کردند و گفتند یک درخواست عفو بنویس به رهبری. گویا به هر سه آنها این را داده بودند که اگر درخواست عفو بنویسید ما شما را می‌بخشیم و اعدامتان نمی‌کنیم و فقط حبس ابد می‌خورید. جوابی که آقای فرهاد وکیلی داده بوده این بود که «من چنین درخواستی نمی‌نویسم؛ حکم من هر چه که هست همان را اعلام کنید، دلیلی ندارد که از رهبری درخواست عفو کنم. من کاری نکرده‌ام که درخواست عفو بدم.» به این ترتیب بود که دو هفته بعد هم آنها را اعدام کردند.

۲۱. یک بار وقتی در بند بودیم، نماینده دادستان و چند تا بازپرس آمدند تا اوضاع زندان را بررسی کنند. در بند ما ۱۵۰ نفر زندانی سیاسی داشتیم. در آن زمان حدوداً دو هفته بود که آقای وکیلی، وکیل بند ما شده بود. آن روز بچه‌ها همه سوالاتشان را از نماینده دادستان پرسیدند. دست آخر وقتی ایشان می‌خواست بیرون برود، آقای فرهاد وکیلی به نماینده دادستان گفت او هم در مورد پرونده و حکمش سوال دارد. بعد هم به وی توضیح داد که این پرونده من است و این اتهام من است و به من حکم اعدام داده‌اند؛ ولی بعد گفته‌اند حکم شکسته شده. حالا من بلا تکلیف مانده‌ام که بالاخره حکم شکسته شده یا اعدام داده‌اند؛ تکلیف من را روشن کنید. ایشان هم گفت چشم! رسیدگی می‌کنیم که بعد از دو هفته آنها را اعدام کردند. در روز اعدام او، ما در محوطه مشغول والیبال بودیم که اسم او را خواندند که به افسر نگهبانی برود. بعد هم او را اعدام کردند.

دادرسی

۲۲. در طول دوران بازداشت، یک بار من را به دادگاه نزد قاضی پیرعباسی [رئیس شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران] بردند. اولین وکیل من آقای محمد اولیایی بود ولی تاریخ دادگاه من را به ایشان اطلاع نداده

بودند که ایشان هم در دادگاه حاضر شود. در دادگاه به من گفتند پرونده ات سنگین است. من هم گفتم از آنجا که وکیلیم نیست من نمی‌خواهم صحبت کنم. در این حین منشی قاضی آمد و گفت فلانی (آقای اولیایی) هم اینجا است. وی از لفظ طعمه استفاده کرد و من تعجب کردم که او را برای چه می‌خواهند بگیرند. در روز بعد من آقای اولیایی فر را در بند زندان دیدم.^۱

۲۳. دادگاه بعدی من دو سه هفته بعد بود که اینبار آقای دکتر ناصر زرافشان وکیل من شد. در دادگاه من دفاعیات خودم را ارائه دادم و آقای زرافشان هم در لایحه، دفاعیه خود را ارائه داد. بعد هم وثیقه ۱۰۰ میلیونی برای من تعیین کردند. بعد از چهار روز خانوادهام وثیقه را گذاشتند و من در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۹ آزاد شدم. من مجموعاً ۴ ماه توی زندان بودم.

آزادی

۲۴. بعد از اینکه که آزاد شدم دوباره رفتم دانشگاه تا برای ترم بعدی ثبت نام کنم. اما نه می‌توانستم ثبت نام کنم و نه رسماً می‌گفتند که اخراج شده‌ام. از آنجا که لپ تاپ و گوشی تلفنم را هنوز به من پس نداده بودند، هر دو سه هفته یکبار هم من را به دادگاه احضار می‌کردند و می‌گفتند بیا وسایلت را بگیر. وقتی به آنجا می‌رفتم می‌پرسیدند چکار کرده‌ام و چکار نکرده‌ام. دست آخر هم می‌گفتند برو، وسایلت هنوز پیدا نشده است.

۲۵. بعد از مدتی حدود سی چهل نفر از مامورین ریختند به خانه‌امان در سردشت کردستان. من خودم توی خانه نبودم لذا فرار کردم و چند هفته‌ای را در یکی از روستاهای اطراف بودم و بعد برادرم به من خبر داد که مامورین قصد بازداشت من را دارند. دیگر من مجبور شدم و در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۸۹ با کمک قاچاقچیان لب مرز به کردستان عراق آمدم.

۲۶. من که در کردستان عراق بودم با تلوزیون های کرد زبان آنجا چند باری مصاحبه کردم. مامورین هم خانوادهام را تهدید کرده بودند که یا این را برگردانید یا به او بگویید ساکت باشد یا اینکه از آنجا برود. یک بار هم برادرم را برای یک هفته بازداشت کرده بودند.

کردستان و انتخابات

^۱ محمد اولیایفر به اتمام «تبلیغ علیه نظام از طریق مصاحبه» در بهار ۱۳۸۹ دستگیر و محکوم به یک سال حبس شد و وی پس از اتمام حکم خویش دز اردیبهشت ۱۳۹۰ از زندان آزاد شد: <http://www.rahesabz.net/story/48904>

۲۷. آقای خاتمی اولین کسی بود که مردم کمی روی او حساب باز کرده بودند. مردم به او امیدوار شده بودند ولی خب اشتباه بود. به هر حال دوره آقای خاتمی حداقل آزادی‌هایی مثلا سیاسی بود، آزادی بیان بود، روزنامه‌ها بودند، می‌شد انتقاد کرد. فضای دانشگاه هرچند که ما نبودیم ولی با توجه به چیزهایی که ما شنیدیم حداقل کمی باز بود. من در سال ۱۳۸۴ همزمان با ریاست جمهوری احمدی نژاد وارد دانشگاه شدم که فضا خیلی بسته شد.

۲۸. در دور اول انتخابات احمدی نژاد من نمی‌خواستم رای بدهم. من آن زمان پیش دانشگاهی بودم و گفتند اگر رای ندهم نمی‌گذارند در دانشگاه شرکت کنم. من هم شرکت کردم و رای سفید دادم تا فقط یک مهری توی شناسنامه‌ام بخورد.

۲۹. در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری احمدی نژاد من نتوانستم رای بدهم چون در تهران بودم و شناسنامه‌ام همراهم نبود. من خودم بنا بر شرایط و وضعیتی که به وجود آمد ای کروی حمایت کردم، دانشجویان کرد یک سری نشست با آقای کروی و کرباسچی داشتند. ما خواسته‌های خود را مطرح کردیم و آنها هم قبول کردند. خواسته‌های ما در ارتباط با حقوق قومی بود، بحث زبان بود، بحث حق و حقوق زنان و این چیزها بود. ما هم گفتیم رسماً از شما حمایت می‌کنیم. در نشریات کردی خود و در رسانه‌های اینترنتی و کانال‌های کرد زبان هم کاری کردیم که به شکلی آنها هم حمایت کنند، حتی یک بخش از حزب دمکرات هم حمایت کرد. در کردستان به شیوه‌های گوناگون از آقای کروی حمایت و در این زمینه فعالیت کردیم.

۳۰. الان خود حزب دمکرات کردستان دو بخش شده اند. یک بخش آنها، انتخابات را تحریم کردند و یک بخش دیگر آن که آقای خالد عزیزی دبیر کل آن هست، مردم را به شرکت در انتخابات دعوت کردند که به کروی رأی بدهند. آقای عبدالله مهدی دبیر کل کومه‌له هم آنچنان که باید مثل قبل تحریم نکردند یعنی تحریم به آن حد نبود که مثلا بگویند احزاب کردی تحریم کرده‌اند.

۳۱. بعد از نتایج انتخابات، توی کردستان عملاً سکوت بود و تجمعی نشد. البته در تهران دانشجویان کرد شرکت وسیعی داشتند و تعداد زیاد هم بازداشت شدند. کردستان دلایل خودش را داشت. چون اگر در کردستان تجمعی می‌شد، آنها را به بهانه ضد انقلاب سرکوب می‌کردند. مقیاس سرکوب در کردستان وسیع تر و سنگین تر است و مطمئناً سرکوب خشنی انجام می‌شد.